

محمد مهدی مظلوم‌زاده از فرهنگ یاران فرهیخته و متعهد واحد فرهنگ مردم است. محصول همکاری جدی و مداوم او با این حوزه در طی بیش از سی سال مجموعه‌ای قابل توجه از فرهنگ مردم کازرون است. وی فرزند نصراله، در دوم فروردین ماه ۱۳۲۷ شمسی در کازرون بدنیا آمد. دوره ابتدایی را در دبستان امیر عضدی سابق (فاطمه زهرا فعلی) و دوره متوسط را در دبیرستانهای ابواسحاق و شاکر گذراند. در دهم مرداد سال ۱۳۴۶ بر اثر سانحه‌ای از ناحیه نخاعی دچار آسیب شد و از آن تاریخ به بعد همنشین بستر شد. اگر چه زندگی، او را از سیر طبیعی عمر و برخورداری از مواهب سلامت به سویی دیگر کشاند، اما تلخکامی او را از فعالیتهای فرهنگی بویژه همکاری با واحد فرهنگ مردم دلسرد نکرد و مشتاقانه به سوی تحقیق و گردآوری فرهنگ مردم زادگاه خود کشاند. آثار بسیاری از او اینک در دست فرهنگ دوستان و پژوهشگران فرهنگ مردم قرار گرفته است که از آن جمله است بیش از ۲۰۰ مقاله که در نشریات مختلف بچاپ رسیده و نوشته‌های مختلفی که در قالب آثار چاپ نشده در انتظار زیور طبع است.

مکتب خانه‌های قدیمی کازرون

محمد مهدی مظلوم‌زاده

تا چندسال پیش در شهر و روستاهای اطراف تعداد زیادی مکتب خانه‌های پسرانه و دخترانه با نام «کُتُو» Kottov (کُتَاب) دایر بود و در آنها مکتب‌داران مرد با عنوان «آشیخ» و «استاد» و «آخوند»، و مکتب‌داران زن با عنوان «آباجی» و «بی‌بی» به پسر بچه‌ها و دختر بچه‌ها قرآن و سواد یاد می‌دادند. در مکتب خانه‌ها علاوه بر سوادآموزی، جزوات قرآنی، تعلیمات دینی، گلستان سعدی، دیوان حافظ، بوستان سعدی، ارشاد العوام (منظومه)، رساله تَرْسُل و نیز ریاضی و خط سیاق و غیره درس می‌دادند.

مؤلف این نوشته نسخه مندرسی از رساله «تَرْسُل» را مشاهده کرده است که برگ‌های آن زردرنگ، و در ۱۶ برگ بود که به چاپ سنگی رسیده بود و جلد مقوایی نسبتاً ضخیمی داشت و برگ اول آن افتاده بود. این رساله به خط میرزا مهدی شیرازی و در زمان مظفرالدین شاه قاجار دربند بمبئی به چاپ رسیده است. محتوای رساله برای آموزش و تحریر مهنرنامه، قباله، وکالت‌نامه، بیع و شرط شرعی، سند نامچه، وصیت‌نامه، اسامی سال‌های ترکی مرسوم در زمان قاجار، القاب امتعه و اقمشه، شراکت نامچه، وقف نامچه، ارقام نقد به خط سیاق و ارقام جنس نیز به خط سیاق و غیره بود. در آخر رساله نوشته بود:

هو العزیز- در عهد دولت ابد مدّت فلک رفعت اعلی حضرت قدرو قدرت بهرام صولت شاهنشاه معظم سلطان بن السلطان والسخاقان بن الخاقان بن الخاقان، مظفرالدین شاه قاجار، فلدالله

ملکه و سلطنه و رفع الله اعلام نصره، در بند بمبئی به زیور طبع و نشر آراسته گردید. کتبه میرزا مهدی شیرازی.

کسانی که در مکتب خانه تحصیل می کردند به «مُلاً» معروف می شدند و این کلمه به اوّل نامشان افزوده می شد، تا از دیگران متمایز باشند. مانند مُلاً عبدالرحیم فقاہت، مُلاًعبّاس علی، مُلاًبرات و غیره، و مکتب خانه را به همین دلیل «مُلابی» هم می گفتند. مکتب خانه ها نیز با مستقل و نزدیک مسجد بود که به هنگام نماز، مکتب دار با شاگردانش در آن نماز جماعت برگزار می کردند و یا در گوشه ای از منزل یا شبستان مسجد و زیارتگاه، جلسات درس و بحث داشتند. آجایی نیز در منزل مسکونی خود به شاگردکداری می پرداخت.

برخی از مکتب داران محلّات شهر را ذیلاً نام می بریم:

مُلابرات، کربلایی علی مراد و فرزندش ادیبی از نسل مُلابرات، شیخ علی بحرانی، شیخ کربلایی حسن بحرانی در محلّه علیا (بالا). آقا میرزای شیرازی (متوفی بعد از سال ۱۳۱۰ ش) در بقعه ابوالفتح، حاج عسکر معلّمیان در مسجد حاج تاج یا بقعه پیرکرمانی، آخوند مُلاً محمد فرزند مُلاًعلی اکبر، غلامعلی پولادی در حسینیه آقاهاشم، کربلایی محمدحسین آخوند در بقعه شهید حمزه، در محلّه بازار شیخ احمد مدرّسی، شیخ اصغرکوهی فرزند شیخ یوسف قاری (تأسیس ۱۳۳۶ ش)، شیخ ماشاءالله پُرمُور، کربلایی محمّد ابراهیم در مسجد حاج اسماعیل در محلّه چّهایی. شیخ اسدالله ریاضی در محلّه دشتیک کنید. مُلاً اسماعیل معرّف و پدرش حاج علی محمّد معرّف در بقعه مالک، شیخ لطف الله توکلی در محلّه سادات (امامزاده).

مُلاً احمد سامی در طلباخانه شیخ فاضل، کربلایی محمدتقی حدایقی در طلباخانه محلّه دُرّفشان (دوغ فروشان). آقا سیداحمد در مسجد امام خمینی (آهنگران سابق)، آقا شیخ محمّد جواد شریعت فرزند حاج شیخ عبدالرحیم فقاہت در مسجد امام خمینی در محلّه آهنگران. شیخ غلامحسین ریاضی، حاج شیخ آقا و برادرش شیخ عبدالرحیم در محلّه مُقنی ها. سید محمّد قدسی در محلّه مُصلّا. ملاعلی آخوند و غیره.^۱

مرحوم شیخ لطف الله توکلی پیشنماز مسجد امام زاده، صبح ها در منزل خود جلسات درس داشت و شاگردان زبده در محضر ایشان حضور داشتند و شیخ به آنان صرف و نحو و جامع المقدمات و غیره درس می داد. از جمله شاگردان وی مرحوم کربلایی محمّدابراهیم کازرونی، زارع و اهل علم بود و در مسجد جامع اسماعیل شب ها مسئله می گفت و جامع المقدمات را درس می داد. آنگاه به نجف اشرف مشرّف گردید و در آن جا به ادامه تحصیل پرداخت.^۲

آمیرزای شیرازی در بقعه ابوالفتح درس می داد. او به هنگام اذان ظهر بچّه ها را وادار می کرد در بازار ابوالفتح که پیش روی بقعه ابوالفتح واقع است در کنار هر سه چهار مغازه، یک نفر بایستد و به

ردیف و باهم اذان بگویند. آمیرزا علاوه بر «فلک»، یک «کُند» Kond نیز از تنه سنگین درخت داشت که چند سوراخ روی آن تعبیه شده بود و میله‌ای از آن‌ها می‌گذشت. پاهای بیچه‌های درس مخوان یا مکتب گریخته را در سوراخ‌های کُند قرار می‌داد و میله مزبور را هم از روی پاهایشان عبور می‌داد و لحظاتی آنان را به همان حال نگه می‌داشت تا وقتی که قول درس خواندن و فرا نکردن از مکتب وی را می‌دادند.^۳

مرحوم غلامعلی پولادی، ابتدا با مرحوم آشیخ عبدالرحیم فقاقت یک مکتب خانه راه انداخته بود و بعدها از هم جدا شدند. پولادی مردی فرهنگی و شاعر و ادیب و با جذبه بود و فقاقت، مردی عالم و فرهیخته. پولادی ابتدا مکتب را در منزل مرحول حاج باقر تشکیل داد بعد مکتب خود را به منزل آقامیرزا محمدعلی و بعد به منزل آقا جعفری باغداری و سپس به حسینیه آقاهاشم در محله بازار انتقال داد. وی پس از قراردادی با آموزش و پرورش کازرون، مکتب خانه خود را نیمه دولتی کرد.^۱

مرحوم آقا شیخ اصغر کوهی فرزند شیخ یوسف قاری ابتدا در خانه اجاره‌ای در ذیل مسجد میرغلامعلی ملّا عوض برای تحصیل به آن‌جا می‌رفت و بعد مکتب خانه را به کاروان سرای قدیمی حاج قنبر در کوچه پیرکرمانی تغییر مکان داد سپس مکتب خانه را به منزل مسکونی در غرب مسجد مزبور انتقال داد که خانواده وی در طبقه دوّم از زندگی می‌کردند. در همین محل مرحوم کوهی طبق قراردادی با آموزش و پرورش مکتب خانه خود را نیمه دولتی و به «دبستان ملّی راهنما» تغییر و تبدیل نمود.

پاهای بیچه‌های درس مخوان یا مکتب گریخته را در سوراخ‌های کُند قرار می‌داد و میله مزبور را هم روی پاهایشان عبور می‌داد و لحظاتی آنان را به همان حال نگه می‌داشت تا وقتی که قول درس خواندن و فرار نکردن از مکتب را به وی می‌دادند.

مرحوم حاج ملّا علی محمد معرف، و نیز ملّا اسماعیل معرف، از مکتب‌داران محله سادات (امامزاده) از توابع محله بازار بودند، که در شبستان بقعه مالک مکتب و جلسات درس گذاشته بودند.

به گفته حمیدرضا معرف از همین خانواده، لقب «مُعرف» را مظفرالدین شاه قاجار که به کازرون آمده و در باغک واقع در میدان خیرات فرود آمده بود به خاطر صدای رسا و قوی آن مرحوم به ایشان عنایت کرده بود.^۲ صدرالسّادات کازرونی نیز او را از معارف محله بازار و معلّمان آن‌جا نام برده است.^۱

صدرالسّادات کازرونی از چندتن مکتب‌دار محله بازار از جمله آخوند ملّا محمد خلف مرحوم ملّا علی اکبر و ملّا علی آخوند نیز نام برده است.^۲

آشیخ احمد مُدرّسی - که مؤلف، آن مرحوم را در اواخر عمرشان از نزدیک دیده است - مردی بزرگوار و معلول و با شهامت بود و به دعانویسی اوقات می‌گذراند و منزل مسکونی خود را که در دورانی مکتب خانه بود به آموزش و پرورش بخشید تا به مدرسه تبدیل کنند. به گفته حاج یدالله قنبریان: آن مرحوم در حال معلولیت فردی با جذب و بی‌باک بود و شاگردان درس مخوان را به ضرب فلک و تنبیه به درس خواندن وادار می‌نمود. هنگامی که شاگردانش در ایوان و در خدمت ایشان درس می‌خواندند و یک جزوی و دو جزوی از قرآن را به روش خاصی باهم هجی می‌کردند صدای‌شان از دور شنیده می‌شد. در آن جا تابلویی بود که وقتی که آن را از جا برمی‌داشتند صلوات بچّه‌ها بلند می‌شد.^۳

آشیخ ماشاءالله پرمور که حقّ استادی مؤلف این مقاله را داشت و نگارنده در دوره کودکی سال‌ها در خدمت ایشان درس می‌خواند، بخشی از منزل مسکونی خود را در محله چهابی به مکتب خانه پسرانه که به دروازه نزدیک بود اختصاص داده و همسرش که ننه علی آقا صدایش می‌کرداند نیز در قسمت دیگر منزل مسکونی شاگردک داری می‌کرد و به دختر بچّه‌ها صنعت دستی رویه گیوه و ملکی بافی یاد می‌داد. اُبّهتی که استاد ماشاءالله داشت با آن قلب رئوف و مهربانش باعث شده بود که پسر بچّه‌ها و نیز در طرف دیگر دختر بچّه‌ها در سکوت به سر برند و هنگام درس خواند آهسته و بی‌سروصدا درس بخوانند.

اتاق درس پسر بچّه‌ها در شمال ساختمان و روبه روی دروازه منزل وی واقع بود و چند پله داشت که از آن بالا می‌رفتند. در کف اتاق بوریا گسترده بود و بچّه‌ها مقابل استاد به ردیف زانو می‌زدند. استاد ماشاءالله نیز در پشت صندوق چوبی خود که در آن تعدادی کتاب کهنه و قدیمی و قلم و دوات و جزوات قرآنی و غیره با یک زنگوله کوچک قرار داشت می‌نشست و هنگام استراحت بچّه‌ها، زنگوله را با تکان دادن آن به صدا درمی‌آورد. در این موقع بچّه‌ها به داخل حیاط می‌رفتند و با شنیدن صدای مکرر زنگوله دوباره به اتاق درس باز می‌گشتند. آن مرحوم در تابستان‌ها محل درس خود را کنار اتاق مزبور در حیاط قرار می‌داد.

مکتب رفته‌ها و ملّاه‌ها افرادی دانشمند، ادیب، شاعر، قاری، خوشنویس و خطاط، سیاق دان، عریضه و نسخه‌نویس و غیره بار می‌آمدند. برخی از آنان نیز طیب می‌شدند و به طبابت می‌پرداختند.

در مکتب استاد: در مکتب‌خانه، آخوند یا آشیخ مکتب‌دار، دراتاق (اگر هوا سرد بود) و یا در گوشه‌ای از حیاط (اگر هوا گرم بود) که با بوریا مفروش بود روی آن به ردیف نشسته بودند روی تشکچه یا کرسی می‌نشست و صندوقی چوبی که در آن تعدادی کتب و رساله و جزوه به نثر و نظم، دوات و قلم‌ریز و درشت از نی و کاغذ و غیره با زنگوله‌ای وجود داشت در پیش روی او بود

و ترکه‌ای هم در دست می‌گرفت تا پسر بچه‌ها با دیدن ترکه در دست استاد به درس وی گوش بدهند. بچه‌های که از نشستن روی بوریا ناراحت بودند، برای خود زیرانداز کوچکی به مکتب می‌بردند.

در گوشه‌ای از مکتب خانه نیز «فلک» falak برای تنبیه بچه‌های فراری و درس مخوان قرار داشت. فلک، قطعه چوب نسبتاً ضخیم حدود ۱/۵ تا ۲ متری از شاخه درخت کُنار konâr (سیدر) بود. در طرفین آن دو سرطنابی یا تسمه چرمی می‌بستند و هنگام تنبیه، دو نفر شاگرد قوی جثه و زرنگ، طرفین آن را می‌گرفتند. پاهای بچه را در لای طناب یا تسمه قرار می‌دادند در حالی که به پشت روی زمین خوابیده بود و شاگرد مزبور حلقه طناب را روی چوب می‌پیچاندند آن را محکم در دست می‌گرفتند و استاد یا شاگرد دیگری با زدن ترکه به کف بچه مزبور او را به فریاد غلط کردم، دیگر فرار نمی‌کنم یا درس می‌خوانم وادار می‌کرد و به هر حال او را که به فلک بسته شده بود تنبیه می‌کردند و سپس طناب یا تسمه را شل می‌کردند و بچه پاهای خود را بیرون می‌کشید. گویا در حکومت نیز بزهکاران را به همین نحو فلک می‌کرده‌اند.

بچه‌های فراری که به مکتب خانه نمی‌رفتند از طرف استاد به مکتب خانه احضار می‌شدند. او دو نفر از بچه‌های قوی جثه را به درخانه آن‌ها می‌فرستاد که مثل محکومان آن‌ها را به مکتب بیاورند. والدین پسر بچه‌ها نیز وقتی فرزند خود را به مکتب خانه می‌بردند و به دست استاد می‌سپردند تا او را درس بدهد دیگر هیچ دخالتی در کار استاد نسبت به فرزند خویش نمی‌کردند و از این رو استاد آزادانه بچه‌ها را به درس خواندن وامی‌داشت و بچه‌های گریزپا و یا درس مخوان را به راحتی فلک می‌زد. روزهای جمعه نیز مکتب خانه‌ها تعطیل بود.

بچه‌هایی که در منزل، پدر یا مادر خود را اذیت می‌کردند و به گوش استاد می‌رسید، استاد به آنان تذکر می‌داد که: کلاغ‌ها به من خبر دادند که در منزل چنین کاری کرده‌اید؟ و آنان را نصیحت می‌کرد که کار نادرست را تکرار نکنند تا فلک نشوند و بچه‌های نیز حرف شنوی از استاد می‌کردند. مادر نیز در منزل به بچه‌هایی که اذیت می‌کردند یا فرمانبرداری نمی‌نمودند هشدار می‌داد که کلاغ‌ها می‌شنوند و به استادان خبر می‌دهند.

علت این که آنان کلاغ را خبرچین قرار می‌دادند این بود که کلاغ را جارچی خداوند می‌دانستند که همه چیز را می‌فهمد و خبر می‌دهد.

مرحوم کربلایی حاجی سراجی، فرزند مرحوم کربلایی چراغ ملکی دوز، از محله فخران، که دکان بقالی و سفال‌فروشی داشت و مردی مکتب رفته و با سواد و مؤمن بود تعریف می‌کرد که: وقتی بچه بودم، پدرم مرا در دکان ملکی دوز دیگری نشانده تا طرز دوخت ملکی را یاد بگیرم. او روزی یک شاهی به من می‌داد تا هنگام ظهر چیزی بخرم و به همراه نانی که از خانه با خود در

دستمال می‌بردم بخورم، اما من که مشتاق قرآن‌آموزی بودم هرروز به بهانه‌ای یکی دو ساعتی گریزی زده از دکان ملکی دوزی به مکتب مرحوم آمیرزای شیرازی که در بقعه ابوالفتح منعقد می‌گردید می‌رفتم قرآن می‌آموختم و یک شاهی خود را هم به او می‌دادم نامم را هم به تنهای می‌خوردم و این کار را از اهل خانه و حتی استاد ملکی دوز پنهان می‌کردم. با این که برای گریزم از کار کتک هم می‌خوردم ولی چیزی نمی‌گفتم تا وقتی که من ملای قرآن‌خوانی شدم و همه قرآن و دعاها را به خوبی می‌خواندم. چون والدینم شنیدند خیلی خوشحال شدند و از من دلجویی و غُذرخواهی کردند.

در ایام عید نوروز که بچه‌ها تعطیل می‌شدند از افراد خانواده برای استاد خود عیدی جمع‌آوری می‌کردند. عیدی شامل پول نقد و انواع شیرینی‌ها و کلوچه‌ها و نان شیرینی و تنقلات بود که وقتی به مکتب می‌رفتند به استاد تقدیم می‌کردند.

در ایام عید نوروز که بچه‌ها تعطیل می‌شدند. از افراد خانواده برای استاد خود عیدی جمع‌آوری می‌کردند. عیدی شامل پول نقد و نقد و انواع شیرینی‌ها و کلوچه‌ها و نان شیرینی و تنقلات بود که وقتی به مکتب می‌رفتند به استاد تقدیم می‌کردند. استاد، پیش از عید به شاگردان شعر زیر را می‌آموخت تا از حفظ کنند و در ایام عید با خواندن آن‌ها برای اعضای خانواده و بستگان خویش از یکایک آن‌ها برای استاد عیدی بگیرند. شعر چنین بود:

خطاب به پدر می‌گویند:

نوروز نو باز آمد، بلبل به پرواز آمده
دل‌ها به پرواز آمده، بابا بده نوروزی‌ام
طوطی به گفتار آمده، قمری به رفتار آمده
گل‌ها به گلزار آمده، بابا بده نوروزی‌ام
نوروزی‌ام ده‌ای پدر، چندم کنی خون در جگر
ما را گشتی از دردسر، بابا بده نوروزی‌ام
بابا سلامت می‌کنم خود را غلامت می‌کنم
دعا به جانت می‌کنم، بابا بده نوروزی‌ام
گر تو خدا را بنده‌ای، از آب و گل آرنده‌ای (آکنده‌ای)
خون جگر را خورده‌ای، بابا بده نوروزی‌ام
بابا به تو دارم امید، استاد من زحمت کشید

نزدش بکن رویم سفید، بابا بده نوروزی ام
ربّ جلیل را یاد کن، ما را از غم آزاد کن
از رحمت خود شادکن، بابا بده نوروزی ام
به مادر خخود و دیگری اعضای خانواده گوید:
ای مادر نیکو سرشت، جای تو باشد در بهشت
طفلان کنندم سرزنشت (سرزنش)، مادر بده نوروزی ام
روزت همه نوروز باد، عمرت به ما فیروز باد
لطفت به ما امروز باد، مادر بده نوروزی ام
مادر تو زادی بچه را، بگشا در صندوقچه را
بیرون بیاور بچه را، مادر بده نوروزی ام
ای جلّه روشن ضمیر، ما را مکن خوار و حقیر
بهر خدا دستم بگیر، جده بده نوروزی ام
کاکا (برادر)، تو ای روح روان، سازم خلاص اندر جهان
از بهر این سرو روان، کاکا بده نوروزی ام
خواهر، بیاور تو لباس، برخیز و کن ما را خلاص
دارم به پیشت التماس، خواهر بده نوروزی ام
ای عمّه نیکو سرشت، جای تو باشد در بهشت
طفلان کنندم سرزنشت، عمّه بده نوروزی ام
عمّه، تو هم چیزی بده، در کار من مفکن گره
این بنده را منت بینه (بگذار)، عمّه بده نوروزی ام
خاله، مرا تو سروری، از هرچه گویم برتری
از عمر سیصد بر خوری، خاله بده نوروزی ام
خویشان، شما چیزی دهید، از بهر این عید سعید
باشد ز خلاق این نوید، خویشان دهید نوروزی

در مکتب آباچی: زنان مکتب‌دار یا آتون را «آباچی» و «عاموزا» (عموزاده) و اگر سیده بود به او «بی‌بی» می‌گفتند. مانند آباچی خانم یا بی‌بی آقا سیدرضی و غیره. مکتب‌داران زن دو دسته بودند؛ دسته‌ای که به دختر بچه‌ها سواد خواندن و قرآن می‌آموختند و دسته دیگر که سوادى نداشتند و به شاگردان خود بافندگی و کارها و صنایع دستی یاد می‌دادند. آنان در کنار درس و کارآموزی به دختران شعرهای محلی به مناسبت‌های مختلف نیز می‌آموختند.

دخترهای مکتبی را «شاگردک» می‌گفتند و کارآموزی به دختر بیچه‌ها را «شاگردک داری».

آباجی‌هایی که دو جزو آخر قرآن را به دختر بیچه‌ها می‌آموختند بعد از یاددادن هر سوره از قرآن از آنان طلب هدایا می‌کردند بنابه گفته مرحومه بیگم شمشیری: «آباجی هنگام آموزش جزوات آخر قرآن برای هر سوره، هدیه خاصی تعیین و طلب می‌کرد تا برایش بیاورند. مثلاً وقتی سوره «والقلم» را درس می‌داد. به شاگردان خود می‌گفت: «نون والقلم - آش پُر کلم!» و دخترها برایش دمپخت (دمی) پر از کلم به مکتب می‌بردند و به او می‌دادند. وقتی سوره «والانسان» را یاد می‌داد، می‌گفت: «هِلْ آتی - انجیر کپه تا!» و دخترها برایش انجیر خشک خندان یا دهان باز می‌بردند. سوره «الْهُمَزَه» را نیز که درس می‌داد، می‌گفت: «وَيْلٌ لِّكُلِّ - یک مرغ کُل!» و دخترها نیز مرغ کُل، که دم کوتاه بود برایش می‌بردند. مادرها نیز با این روش مکتب‌دار آشنا بودند و هرچه استاد می‌خواست برای دختران خود تهیه می‌کردند و به مکتب می‌فرستادند.

آباجی‌هایی که به دختر بیچه‌ها صنایع دستی و خانه‌داری یاد می‌دادند، بیشتر از آن آباجی‌هایی بودند که به دخترها درس می‌دادند. آنان بافتن رویه گیوه و ملکی را که رواج زیادی داشت به شاگردان خود می‌آموختند که به این کار «رُووارچینی» čini-ruvâr می‌گفتند بعضی از آباجی‌ها چارق‌دبافی و لیف‌بافی، برخی گلدوزی یا خپاطی، و عده‌ای نخ‌ریسی به دخترها یاد می‌دادند.

برخی آباجی‌ها نیز طرز تهیه نشاسته، سرکه اندازی، ترشی‌سازی، سفیدآب‌سازی، سُرْمه‌سازی، نان‌پزی و غیره را یاد می‌دادند که هم برای آینده آن‌ها مفید بود و هم در دوره کارآموزی برای تهیه آن‌ها به آباجی کمک می‌کردند. البته آباجی‌هایی که قرآن به دخترها می‌آموختند، یکی دوتا از صنایع محلی را هم به آنان یاد می‌دادند. در این جا برخی از آباجی‌ها و بی‌بی‌های مکتب‌دار را نام می‌بریم:

بی‌بی آقا بزرگ همسر آقا میرزا محمد مجتهد محضردار، بی‌بی آقا سیدرضی همسر آقا سید مرتضی که برادرش آشیخ احمد مدرسی مکتب‌دار بود، ننه علی پُرمور همسر آشیخ ماشاءالله مکتب‌دار، ننه حاج احمد، عمه کتان، ننه اسماعیل بلند نظر، آباجی فاطمه، مرضیه بیگم همسر حاج سید در محله چهابی. خانم باجی یا آباجی خانم، ننه کربلایی محمدتقی در محله مُصلّا. بی‌بی ماه، ننه مشهدی طیبه، زن میرزا غلام در محله فخاران. ننه کربلایی لطف‌الله رضانی، ننه اسدالله مؤذنی و همسر عموخلیل، ننه حاج بابا مؤذنی و همسر شکرالله، آباجی زینت همسر آشیخ فاضل مکتب‌دار، زن شیخ فضل‌الله در محله علیا. ننه بشیر، ننه قربانعلی در محله دُرفشان (دوغ فروشان).

زنان یا آباجی‌های یادشده به شاگردک‌داری می‌پرداختند و به دخترها سواد قرآنی و خواندن و نوشتن و صنایع دستی و به ویژه رُووارچینی یاد می‌دادند. تا سی‌چهل سال پیش که گیوه‌دوزی و ملکی‌دوزی در کازرون رواج داشت، زنان و دختران زیادی اوقات فراغت را با بافتن رُووار (رویه

گیوه و ملکی) می‌گذرانند به طوری که دختران دم بخت جهیزیه و زینت‌آلات خود را از راه رووار چینی آماده می‌کردند.

زنی که می‌خواست دختر خود را نزد آباچی مکتب‌دار ببرد تا به او قرآن و سواد و یا صنایع دستی بخصوص ردارچینی یاد بدهد ابتدا بعنوان شیرینی یک کله قند درسته یا مبلغ ناچیزی برای او می‌برد و دخترش را به او می‌سپرد.

زنی که می‌خواست دختر خود را نزد آباچی مکتب‌دار ببرد تا به او قرآن و سواد و یا صنایع دستی به خصوص روارچینی یاد بدهد، ابتدا به عنوان «شیرینی» یک کله قند درسته یا مبلغ ناچیزی برای او می‌برد و دخترش را به او می‌سپرد. دختری که می‌خواست بافتن رووار (رویه) یاد بگیرد، مقداری ریسمان و یک سوزن روارچینی هم با خود به مکتب می‌کرد و به دست آباچی می‌داد تا با آن به او طرز بافتن رووار را بیاموزد و از آن پس نیز خانواده ریسمان مورد نیاز دختر خود را تهیه و به او می‌دادند.

دختر مکتبی‌ها صبح زود یا سوزن و ریسمان و یک کوزه آب راهی مکتب خانه می‌شدند و در آنجا درس می‌خواندند یا رووار می‌یافتند و هنگام ظهر به خانه برمی‌گشتند و پس از صرف نهار و یک ساعتی استراحت، دوباره به مکتب می‌رفتند، و تنگ غروب به خانه بازمی‌گشتند. دخترانی که خانه‌شان از مکتب دور بود، صبح‌ها توشه‌دان خود را که دستمالی حاوی مقداری نان و پنیر و سبزی یا لور و انگور و یا خرما بود با کوزه آب برمی‌داشتند و به مکتب می‌بردند و ظهر هم در همان‌جا می‌ماندند و نهارشان را صرف می‌کردند و هنگام غروب راهی منزل می‌شدند. دخترها، به هنگام نمازظهر و عصر در مکتب‌خانه به پیشنمازی آباچی یا یکی از دخترها به طور جماعت نماز برگزار می‌کردند. آنان در انجام کارهای خانه هم به آباچی کمک می‌کردند.

روزانه هر دختری یک لنگه رووار (رویه ملکی) می‌بافت و به آباچی تحویل می‌داد که به این کار نیز «مُتقا» motgâ می‌گفتند. هنگام غروب اگر دختری مُتقایش را تمام نکرده بود تا شب می‌ماند و آن را تمام می‌کرد و به آباچی می‌سپرد و آن وقت به خانه می‌رفت یا به آباچی قول می‌داد و یا مادرش نزد آباچی ضمانت می‌کرد که شب در خانه خود یا روز بعد در مکتب‌خانه، به همراه لنگه دیگر بافتن رووار را تمام کند و آباچی هم می‌پذیرفت و او را مرخص می‌نمود.

آباچی، رووارهای بافته شده هر دختری را که از روز شنبه تا چهارشنبه بافته بود و شامل دو جفت و یک لنگه، پنج لنگه بود نکه می‌داشت و وقتی مثلاً به پنج جفت (ده لنگه) یا ده جفت (بیست لنگه) می‌رسید، آن‌ها را به مادر دختر تحویل می‌داد تا برای دخترش بفروشد. در این میان، حق‌الزحمه آباچی «پنج‌شمبیدی» šambedi-panj بود که روزهای پنج‌شنبه دخترها هرکدام با ریسمان و سوزن خودشان برای آباچی یک لنگه رووار می‌چیدند (می‌بافتند) و غروب که

می‌خواستند به خانه بروند به آماجی تقدیم می‌کردند. آماجی نیز دو لنگه رووار هر دختری در دو پنج‌شنبه را که به خودش تعلق داشت روی هم قرار می‌داد و سپس آن‌ها را برای خودش می‌فروخت. اگر هنگام غروب رووار چیده شده، تمام نشده بود دختر آن را به خانه می‌برد و روز جمعه که تعطیل بود آن را تمام می‌کرد و به آماجی تحویل می‌داد.

بعضی آماجی‌ها کارشان رسیدن ریسمان رووارچینی از پنبه خام به کمک «چهره» *čehreh* (چرخ‌نخ‌ریسی) بود که ریسمان‌های ریسیده و گروک *goruk* (گلوله پیچ) یا «کلاف» (دسته) شده را به ریسمان‌فروشی می‌فروخت. او شاگردک‌های خود را هم در کار رسیدن ریسمان با خود همراه می‌ساخت. این دخترها نیز بعدها خود بساط نخ‌ریسی راه می‌انداختند و ریسمان تولید می‌کردند و می‌فروختند.

زنان خیاط که با شاگردک‌داری هم می‌پرداختند - و هنوز هم دخترانی برای آموزش خیاطی نزد خیاط‌های زنانه می‌روند - روش برش و دوخت را به آنان یاد می‌دادند و در دوخت لباس مشتریان خود، آنان را هم به کار می‌گرفتند. بعضی خیاط‌ها طرز گلدوزی و غیره را هم به شاگردان خود یاد می‌دادند.

آماجی‌های مکتب‌دار، دختران فضول و اذیت‌کن یا سروصدا راه بیانداز را به اتاق تاریک و تنگی مانند پستو یا سردابه می‌بردند و یا انباری را به عنوان «مار گزومک» *gozomak_mâr* یعنی جایی که مارهای زیادی در آن وجود دارند و بچه‌ها را می‌گزند و نیش می‌زنند نشان می‌دادند و دختر را از آن می‌ترساندند و می‌گفتند که اگر باز هم اذیت کند، او را در آن جا می‌اندازند تا مارها او را نیش بزنند. دختران نیز از ترس ساکت می‌شدند. آماجی‌ها تصانیف مذهبی و عامیانه فراوانی هم به دخترها یاد می‌دادند که ذکرشان باعث تطویل کلام می‌گردد. امروزه مدارس جدید جای مکتب‌خانه‌های سابق را گرفته‌اند که تعدادشان فراوان است.